

تأثیر مولوی بر اندیشه محمد اقبال لاهوری

دکتر تحسین فراقی*

چکیده

مقاله می‌کوشد تا تأثیرات اندیشه مولوی را در آثار اقبال با تفاوت زمانی هفت صد ساله نمایان سازد. در این راستا هر دو شاعر را منتقد گذشته و حال و امیدوار به آینده می‌داند و اشارات مکرر اقبال را به اشعار مولوی در جای جای آثارش دلیل تأثیرپذیری از مولوی به عنوان تنها متفکر شرقی دانسته و او را نه تنها در اسلوب بلکه در موضوعات شعری نیز پیرو مولوی معرفی می‌نماید. نگارنده شرایط نامساعد اجتماعی در حیات دو شاعر را دلیل دیگری بر نزدیکی و تشابه جهان‌بینی آن دو می‌داند. زیرا که معتقد است حضور مغول در زمان مولوی و استعمار غرب در زمان اقبال به اشعار آن دو شکل حماسی داده است. از سوی دیگر عظمت انسانی در اشعار هر دو مورد توجه قرار می‌گیرد و عشق بیشترین بار عرفانی را به خود اختصاص می‌دهد.

کلیدواژه: اقبال، مولوی، جاویدنامه، مثنوی، شعر اردو، مغول، استعمار غرب، عشق، طریقت و شریعت.

*. استاد پاکستانی گروه اردو، دانشکده زبان‌های خارجی، دانشگاه تهران.

Email: tehsin_feraqi@yahoo.com

در تاریخ فکر ده‌ها مکتب فکری وجود دارند که یکی با دیگری در تضاد است. اما صرف نظر از جزئیات، دربارهٔ حیات دو نقطه نظر وجود دارد که این دو در هر زمانی دیده می‌شود: امید و ناامیدی نسبت به زندگی. در اقلیم شعر و شاعری دو پرچم‌دار سرسخت امیدوار بودن به زندگی، مولوی و اقبال هستند. هر دو ناقد هوشمند و نکته‌بین گذشته و حال و نقش‌گر آینده هستند، گویا هر دو آینده‌گرا هستند. در شخصیت هر دو جمع شکفت‌انگیز این سه زمان دیده می‌شود که در تاریخ شعر و شاعری بسیار نادر است. جوهرهٔ شعری و فکری هر دو پاسخ به این سؤال است که ماده و معنی چطور با هم جمع شوند تا یک وحدت هم آهنگ را تشکیل دهند و چطور بشر با تغییر زمان حال، آینده را روشن و به دور از ناامنی بسازد؛ چطور انسان از پستی به بلندی، از نقصان به کمال برسد و با رشد انسانیت رابطهٔ محکم و استوار خود را با خدا نگه دارد.

با نگاه به تمام آثار نظم و نثر علامه اقبال می‌توان ارتباط فکری او را با شعرا و ادبای فارسی و ادبا و فیلسوفان شرق و غرب مشاهده کرد. اما در بین تمام این اشخاص فردی هست که اقبال با او رابطهٔ تنگاتنگ عشقی و فکری دارد و او کسی نیست جز جلال‌الدین محمد بلخی. در آثار اردو و فارسی اقبال جابه‌جا نام و یاد مولوی دیده می‌شود. از اولین مجموعهٔ شعری (اسرار خودی، ۱۹۱۴ م) تا آخرین مجموعهٔ شعری (ارمغان حجاز، ۱۹۳۸ م) چه در «یادداشت‌های پراکنده» و چه در سخنرانی‌هایی که به زبان انگلیسی ایراد کرده است، تماماً نام مولوی وجود دارد. و با تمام وجود فکر و ذهن خود را وابستهٔ مولوی کرده و به اوضاع و احوال پرآشوب زمانه نظر افکنده است. اسرار خودی که بهترین معرف خودی است، نه تنها در اشعار تمهید، بلکه پیش از این اشعار نیز عشق و علاقهٔ خود را به اشعار مولوی ابراز داشته است. این اشعار نه تنها بهترین نمایندهٔ فکری مولوی است، بلکه دلیل واضح و آشکار است بر رابطهٔ شدید اقبال به فکر و اندیشهٔ مولوی:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دام^۱ و دد ملولم و انسانم آرزوست
 زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
 گفتم که^۲ یافت می‌نشود جسته‌ایم ما گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست
 و در اشعار تمهیدیه اسرار خودی ظهور ناگهانی مولوی و ترغیب او به اقبال: «جرعه
 گیر از شراب ناب عشق» و «از قم خود زنده‌تر کن زنده را» سرسپردگی و اظهار
 ارادتمندی اقبال به مولوی ذکر شده است. از این می‌توان فهمید که تنها نمایندهٔ فکر

شرقی مولوی بود که اقبال او را پیر و مرشد و خضر و استاد معنوی خود قرار داد. با دقت در آثار اقبال می‌بینیم که جلال‌الدین مولوی با این عنوان‌ها ذکر می‌شود: در اسرار خودی «پیر روم»، «آخوند روم»؛ در پیام مشرق «مرشد رومی حکیم پاکزاد»، «پیر یزدانی» و «پیر عجم» و در جاویدنامه «حضرت رومی»، «داناى راز»، «رومی آن عشق و محبت را دلیل»، «مرشد اهل نظر» و در مثنوی پس جدید باید کرد «حضرت جلال‌الدین رومی». همین‌طور اقبال در مجموعه‌های شعری اردوی خود با تأثیر از مولوی بسیار از افکار و اشعار خود را در زمینه زندگی و حیات بیان نموده است. در مجموعه‌های اردویش بانگ در، بال جبریل، ضرب کلیم و ارمغان حجاز (که شعر فارسی هم دارد) جابه‌جا نام مولوی را آورده است و یا اشعار او را تضمین کرده است. به نظر می‌رسد که این شخصیت، که دارای اندیشه‌های ناب و کمالات شعری است به‌طور کامل در وجود اقبال نفوذ کرده است. اگرچه بین آنها فاصله زمانی هفتصد ساله وجود دارد، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که رشد فکری زائیده زمان نیست، ابوالوقت است و: بعد منزل نبود در سفر روحانی!

بین اقبال و مولوی نه تنها در اسلوب شعری، بلکه در موضوعات شعری نیز تشابه بسیاری وجود دارد. بین تصوراتی که هر دو از انسان، عشق و حیات و دیگر تصورات فرعی که ارائه می‌دهند، تشابه شگفت‌آوری وجود دارد. این حقیقت را نباید از نظر دور داشت که رابطه مرید و مرادی بین مولوی و اقبال بدین صورت نیست که اقبال شخصیت خودش را در مولوی گم کرده باشد. اقبال که خود شخصیتی وسیع‌النظر، کمال یافته و پخته بود^۳ از مراد خود که متکلمی بی‌نظیر، عالم، حکیم و عارفی فیض یافته از چشمه الهی بود، تأثیر پذیرفت اما نه به صورت کورکورانه. هر دو در زمینه فکری خود شاعری بی‌نظیر هستند و از یک چشمه جوشان، فیض ربانی می‌گیرند! سعید نفیسی معترف به این امر بوده، می‌گوید:

کسی جرأت نمی‌کرد دوش به دوش و سر به سر حدیقه الحقیقه و مثنویات عطار و مثنوی مولانا و گلشن راز بگذارد. این نابعه پاکستانی این دلاوری را کرد و از عهده هم برآمد. گویا می‌گفت: می‌گویم و می‌آیمش از عهده برون.^۴

با نگاه به زمانه مولوی این‌طور بر می‌آید در یک زمان خفه و پراشوب نفس می‌کشیم، زمانه‌ای که خوف و وحشت، جبر تقدیر و بی‌ثباتی بر آن حاکم است. حمله مغول جهان اسلام را نیست و نابود کرد، لشکریان مغول که آسیا و برخی از مناطق اروپای شرقی را

مورد تاخت و تاز خود قرار دادند، مرزهای آلمان شرقی تا سواحل ژاپن را به تصرف خود درآوردند. غرض هر جا که رفتند با خود تباهی و مرگ بردند. این لشکریان تا آناتولی رسیده بودند. مولوی در همین زمان پرآشوب نفس می‌کشید. مولوی در قبال این اوضاع و احوال، گویا بشارت‌نامه‌ای تحریر کرد که واژه‌های بلندنظری، امیدواری، همت، شجاعت و دلاوری جزء اصول اولیه آن است. شاید به این دلیل محمدعلی اسلامی ندوشن، مثنوی معنوی را اثر حماسه‌ای بعد از اسلام قرار داده است:

اگر آن را حماسه خواندیم برای آن است که حماسه کلیت روح و پویش یک ملت را در راه تثبیت خود به کار می‌اندازد، یعنی نوعی مبارزه است با زمانه و جوانب نامساعدگی، چه دشمن خارجی باشد و چه دشمن داخلی که ناظر به درون خود انسان است.^۵

اقبال در زمانه‌ای چشم گشود که متأسفانه آن دوره نیز دوره انحطاط و زوال ملت مسلمان بود و برای مسلمانان گویا قیامت صغری بود. در این زمان نیز تصورات منفی نسبت به زندگی وجود داشت. استعمار غرب به قسمت اعظم دنیای مسلمانان احاطه داشت. بنابراین در این زمانه شک و تردید، یأس، ناامیدی و سرگردانی حاکم شد. اقبال به مقایسه خود و مولوی و زمان خودش با او بسیار بجا می‌فرماید:

چو رومی در حرم دادم اذان من ازو آموختم اسرار جان من
بدور فتنه عصر کهن او بدور فتنه عصر روان من^۶

مولوی و اقبال هر دو به انسان درس شجاعت و دلاوری دادند. این دروس، امروزه نیز حائز اهمیت است. مولوی عظمت انسان و باطن او را با جوش و خروش خاصی در مثنوی خود و در ملفوظات فیه مافیه بیان کرده است:

آدمی عجیب چیز است. در وی همه چیز مکتوب است. حجب و ظلمات نمی‌گذارد که او آن علم در خود بخواند... با این همه که در ظلمات است و محجوب پرده‌هاست، هم چیزی می‌خواند و از آن واقف است. بنگر که چون این ظلمات و حجب برخیزد چه سان واقف گردد و از خود چه علم‌ها پیدا کند.^۷

در همین ملفوظات یک جا می‌نویسد:

پس از آدمی این کار می‌آید که نه از آسمان‌ها می‌آید و نه از زمین‌ها می‌آید
و نه از کوه‌ها (ص ۱۴).

به نظر مولوی انسان مانند شمشیر هندی، ارزشمند است. انسان شمشیری است که

برای بریدن گوشت ساخته نشده است. انسان مانند دیگ زرین است و این دیگ زرین برای شلغم پختن درست نشده است. مولوی انسان را مورد خطاب قرار داده، می‌فرماید: حق تعالی تو را قیمت عظیم کرده است. می‌فرماید که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنْ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ:

تو به قیمت و رای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی‌دانی^۸

سعدی نیز به این موضوع اشاره داشته است:

قیمت خویش را خسیس مکن که تو در اصل گوهر نابی و همین نکته است که غزالی به آن پرداخته می‌گوید: «از غریب این است که آسمان دور او می‌گردد و او خود در اطراف زمین بگردد.»^۹ مولوی در مثنوی نیز اظهار تأسف کرده می‌گوید این انسان باشکوه، قدر خود را نمی‌داند:

خویشتن نشناخت مسکین آدمی از فزونی آمد و شد در کمی
خویشتن را آدمی ارزان فروخت بود اطلس، خویش بر دلقی بدوخت^{۱۰}
به این منظور عظمت و شکوه او را به یادش آورده می‌گوید:
ظاهرش را پشه‌ای آرد به چرخ باطنش آمد محیط هفت چرخ^{۱۱}
در دیوانش جایی به این صورت اظهار نظر داشته است:

ما گوهر کان کن فکانیم ما مردم دیده‌ عیانیم
ما شاهد حضرت جلالیم ما چشم و چراغ انس و جانیم
ما نقطه مرکز زمینیم ما نکته سیر آسمانیم
یک نکته بگویم ار بدانی ما جان جهان و جان جانیم^{۱۲}

اقبال در اشعارش نیز به شیوه‌ای بدیع به عظمت انسانی و گوهر نهفته در وجودش و امکانات بی‌شمار دیگری که در درونش وجود دارد، اشاره می‌کند:
کیوں گرفتار طلسم پیچ مقداری ہے تو دیکھ تو پوشیدہ تجھ میں شوکت طوفان ہی ہے^{۱۳}
(ای انسان چرا خودت را اسیر هیچ و پوچ کرده‌ای / به خودت نگاه کن، درونت طوفانی نهفته است) یا مثلاً:

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خودگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد
خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان، پرده‌دری پیدا شد
آرزوی خبر از خویش به آغوش حیات
چشم واکرد و جهان دگری پیدا شد
زندگی گفت که در خاک طپیدم همه عمر
تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد^{۱۴}

یا مثلاً:

فروغ خاکیان از نوریان افزون شود روزی
زمین از کوب تقدیر او گردون شود روزی
خیال او که از سیل حوادث پرورش گیرد
ز گرداب سپهر نیلگون بیرون شود روزی
یکی در معنی آدم‌نگر از من چه می‌پرسی
هنوز اندر طبیعت می‌خلد موزون شود روزی^{۱۵}

حقیقت این است که ماورای فکر خودی اقبال، بیشتر رد پای مولوی و کمی نیز افکار بیدل دیده می‌شود. گرچه اینجا بحث بیدل در میان نیست ولی ذکر اشعار از مولوی چندان بی‌مناسب نیست. در بال جبریل شعر بلند و معروفی به نام «پیر و مرید» تماماً مشتمل بر سؤال و جواب رومی و اقبال می‌باشد و حقیقت این است که این شعر، افکار مولوی را در زمینه‌های علم، انسان، فرهنگ، عروج و زوال ملت‌ها، جبر و اختیار به طور مختصر ولی عمیق نشان داده است. همین‌طور اقبال در شاهکارش جاویدنامه از رومی - پیر راه، در طول سیر عروجی دربارهٔ انسان، خدا، کائنات و حیات و ممات سؤال می‌کند و پاسخ‌های شگفت‌انگیزی از مولوی دریافت می‌کند. مولوی به او می‌گوید دنیا را باید مانند آخرت زیبا ساخت. تمامی اشارات و توجهاتی که مولوی به اقبال می‌دهد، حائز اهمیت هستند. ابتدا در برابر سؤالات اقبال جواب‌های مولوی آورده شده است. این جواب‌ها گویای وسعت نظر و بصیرت عارفانهٔ مولوی می‌باشند و افکار مولوی را در زمینه‌های یاد شده به خوبی بیان می‌کنند:

دست هر نااهل بیمارست کند سوی مادر آ که تیمارت کند^{۱۶}

بندهٔ یک مرد روشن دل شوی به که بر فرق سر شاهان روی^{۱۷}

بالبازان را سوی سلطان برد بال زاغان را به گورستان برد^{۱۸}

بنده باش و بر زمین رو چون سمند چون جنازه نی که بر گردن برند^{۱۹}

آن که بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود^{۲۰}

علم را بر تن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود^{۲۱}

مرغ پر نارسته چون پیران شود طعمهٔ هر گربهٔ دژان شود^{۲۲}
اکنون به جاویدنامه می پردازیم. مولوی در برابر سؤالات اقبال افکار و اندیشه‌های خود را دربارهٔ حیات، خودی و راه‌های تسلط بر طبیعت و معارف خلوت و جلوت، وصول الی الله، معراج و زمان و مکان توضیح می‌دهد. فرق پیر و مرید و جاویدنامه در این است که در پیر و مرید تمامی جواب‌ها عیناً اشعار خود مولوی است، اما در جاویدنامه اقبال جواب‌های مولوی را به زبان خودش، با چنان مهارت و ایجازی به شعر درآورده است که با خواندنش رشک می‌بریم:

زندگی خود را به خویش آراستن بر وجود خود شهادت خواستن
زنده‌ای یا مرده‌ای یا جان به لب از سه شاهد کن شهادت را طلب
شاهد اول شعور خویشتن خویش را دیدن به نور خویشتن
شاهد ثانی شعور دیگری خویش را دیدن به نور دیگری
شاهد ثالث شعور ذات حق خویش را دیدن به نور ذات حق
بر مقام خود رسیدن زندگی است ذات را بی‌پرده دیدن زندگی است
پیکر فرسوده را دیگر تراش امتحان خویش کن موجود باش^{۲۳}

باز گفتم پیش حق رفتن چه سان کوه و خاک و آب را کفتن چه سان
گفت اگر «سلطان» ترا آید به دست می‌توان افلاک را از هم شکست
نکتهٔ «الا بسطان» یاد گیر ورنه چون مور و ملخ در گل بمیر^{۲۴}

زور عشق از باد و خاک و آب نیست
عشق با نان جوین خبیر کشاد
عشق سلطان است و برهان مبین
لازمان و دوش فردای ازو
عاشقی؟ از سو به بی سویی خرام
ای مثال مرده در صندوق گور

قوتش از سختی اعصاب نیست
عشق در اندام مه چاکی نهاد
هر دو عالم عشق را زیر نگین
لامکان و زیر و بالای ازو
مرگ را بر خویشتن گردان حرام
می توان برخاستن بی بانگ صور^{۲۵}

تو از این نه آسمان ترسی؟ مترس
از فراخای جهان ترسی؟ مترس
چشم بگشا بر زمان و بر مکان
این دو یک حال است از احوال جان
چیست جان؟ جذب و سرور و سوز و درد
ذوق تسخیر سپهر گرد گرد
از شعور است این که گویی نزد و دور
چیست معراج؟ انقلاب اندر شعور^{۲۶}

بی مناسب نیست اگر از خود کلام مولوی برای بیان محور اصلی فکر او شواهدی
بیاوریم. پیش از مولوی، غزالی در کتاب معروف خود احیاء العلوم عظمت عشق را بیان
کرده بود و عشق را زاییده معرفت می دانست. حقیقت این است که عشق موضوع
همیشه بهار تصوف و عرفان است و درباره عشق پیش از اینها سنایی و عطار نیز
سخن ها گفتند. به نظر رومی، عشق حتی از «فساد از خوردن گندم» بالاتر است و به حق
تعلق دارد. در دفتر دوم مثنوی در توضیح عشق این اشعار به چشم می خورد. قدرت
کیمیاگری و معجزه‌نمایی عشق که در این اشعار موج می زند، تأثیر ژرفی بر شعر اقبال
گذاشته است:

از محبت تلخ‌ها شیرین شود
از محبت دُردها صافی شود
از محبت مرده زنده می شود
در دفتر پنجم مثنوی نیز معجزه عشق چنین بیان می شود:

از محبت مس‌ها زرین شود
از محبت دردها شافی شود^{۲۷}
از محبت شاه بنده می شود^{۲۸}
عاشقان پُران تر از برق و هوا^{۲۹}
زاهد با ترس می تازد به پا

در اصل عشق کار کسانی است که دارای جرأت زیاد و نگاه وسیعی می‌باشند. رومی
نیز در دیوان خود می‌گوید:

در ره معشوق ما ترسندگان را کار نیست

جمله شاهانند آنجا، بندگان را بار نیست^{۳۰}

فراخ‌تر ز فلک گشت این دل تنگم لطیف‌تر ز قمر گشت چهره زردم
شراب‌خانه عالم شده است سینه من هزار رحمت بر سینه جوانمردم^{۳۱}

گذشته خود ز کیوان سیر عاشق سر او را تو بینی زیر دستار^{۳۲}
در مثنوی نیز جایی این قدرت و همیشه بهاری عشق چنین آورده شده است:
جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد^{۳۳}

باغ سبز عشق کو بی‌منتهاست جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست
عاشقی زین هر دو حالت برتر است بی بهار و بی‌خزان سبز و تر است^{۳۴}
به این ترتیب شباهت‌های حیرت‌آور بین آنها وجود دارد. روش بیان آنها چنان به
هم نزدیک است که احساس می‌شود اقبال مولوی را به شیدایی خاصی، جزوی از خود
دانسته است. مولوی می‌گوید:

گم شدن در گم شدن دین من است نیستی در هست آئین من است
چون به یک دم صد جهان واپس کنم بنگرم گام نخستین من است^{۳۵}
و اقبال می‌گوید:

عاشقم فریاد ایمان من است شور حشر از پیش خیزان من است^{۳۶}
اقبال و مولوی هر دو عشق را ماورای زمان و مکان می‌دانند. به عنوان مثال اشعار
ذیل را که از مولوی است، ملاحظه فرمایید:

تو روز و شب دو مرکب دان، یکی اشهب، یکی ادهم

بر اشهب بر نمی‌شینم، سر ادهم نمی‌دارم

جز این منهاج روز و شب، بُود عشاق را مذهب

که من مسلک به زیر این کهن طارم نمی‌دارم^{۳۷}

و اقبال می‌گوید:

عشق کی اک جست نے طے کر دیا قصہ تمام اس زمین و آسمان کو بی کران سمجھا تھا سین^{۳۸}
(گمانم این بود که این زمین و آسمان بی کران است ولی با یک جست عشق در
طرفه العینی مراحل عرفان و معرفت طی شد)

اقبال نه تنها در افکار خود در زمینه عشق از مولوی تأثیر پذیرفته است، بلکه در
زمینه تصوف، نزدیک به یکدیگر می‌اندیشند. اقبال مانند مولوی عناصر منفی تصوف
عجمی را مورد نقد و حمله خود قرار داده است. او نیز مانند مولوی عنصر فنا در تصوف
عجمی را ناپسند می‌داند. به نظر مولوی اگر بعد از فنا امکان پیشرفتی به سمت بقا نباشد،
این برای نوع انسان خطرناک است.

دانشمند معروف پاکستانی ای. اچ. کمالی در مقاله خود «وراثت اندیشه اسلامی» در
ضمن بحث از عشق مولوی به این نکته می‌پردازد که عشق برای مولوی جزئی از اصول
اخلاقی می‌باشد و تمام بحث عرفان، گم شدن قطره در دریا می‌باشد. مولوی تجربه
عشق و محبت را به صورت تئوری درک کرده بود. به نظر مولوی، تجربه محبت باعث
می‌شود که استعدادهای سالک شکوفا شده رفته رفته در خود همان صفات محبوب را
پیدا کند. اگر تو به ماهیت آتش پی برده‌ای پس آتش شو.^{۳۹} در این زمینه مولوی در
اشعاری می‌گوید: آهن با اینکه داخل کوره آتش سرخ رنگ می‌شود، اما آن اصلیت و
ماهیت خودش را از دست نمی‌دهد. با این مثال ظریف، مولوی به رد فنا و نابودی
می‌پردازد:

رنگ آهن محو رنگ آتش است ز آتشی می‌لافتد و آتش‌وش است
شد ز رنگ و طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم^{۴۰}

یک بحث دیگر در تصوف و عرفان، بحث صورت و معنی است. برخی از صوفیان،
شریعت را ابتدا و طریقت را انتها می‌دانند. آنان شریعت را بر طریقت ترجیح داده
شریعت را از بیخ و بن برمی‌کنند. برخی دیگر از اهل تصوف، شریعت را پوست و
طریقت را مغز می‌دانند. مولوی میان شریعت و طریقت تطبیق کرده در بیانی لطیف به
این موضوع می‌پردازد:

همچنانک کار، بی مغز بر نمی‌آید، بی پوست نیز بر نمی‌آید. چنانک دانه را
اگر بی پوست در زمین کاری بر نیاید. چون با پوست در زمین دفن کنی بر آید و
درختی شود عظیم. پس از این روی تن نیز اصلی عظیم باشد.^{۴۱}

اقبال به دور از هر گونه کنایه و ابهامی، واضح و آشکار در آثار نثری و شعری خود

این روش استدلال را به کار می‌برد. در سال ۱۹۱۶ میلادی، در نامه‌ای که به خان نیازالدین می‌نویسد، می‌گوید:

صوفی‌ها می‌گویند شریعت ظاهر است و طریقت باطن ولی در این عصر و زمان پر آشوب و هیجان ظاهری که باطنش تصوف باشد در معرض خطر است. اگر پابرجا نماند، باطن چطور می‌تواند استقامت داشته باشد.^{۴۲}

در تأثیرپذیری عمیق اقبال از مولوی می‌توان به تضمینات و استقبال‌هایی که او از اشعار و غزلیات مولوی کرده است، اشاره داشت. از آنجایی که این موضوع خود به تنهایی یک مقاله مفصل می‌برد، از آن صرف نظر می‌کنیم. دو سمبل نیز بین مولوی و اقبال شباهت دارند؛ مولوی نماد «باز» (ر.ک. دفتر دوم مثنوی) و اقبال نماد «شاهین» را به کار می‌برد که از تفصیل آن خودداری می‌کنم.

شیفتگی اقبال به مولوی نه تنها در آثار نظم اقبال، بلکه در شاهکار نثرش «احیای فکر دینی در اسلام» به وضوح دیده می‌شود. برای این منظور توجه شما را به سومین، چهارمین، و هفتمین سخنرانی اقبال جلب می‌کنم. اقبال در چهارمین سخنرانی خود، برای رفع مشکلات و بحران عصر جدید به ضرورت وجود مولوی اشاره می‌کند:

"The world of today needs a Rumi to create an attitude of hope and to kindle the fire of enthusiasm for life".^{۴۳}

جهان امروز محتاج به یک رومی است که امید را در مردمان برانگیزد و آتش شوق برای زندگی را تیزتر کند.^{۴۴}

مضمون این عبارت را در «بال جبریل» به این صورت می‌بینیم:

علاج آتش رومی کے سوز میں ہے ترا تری خرد پہ ہے غالب فرنگیوں کا فسوں
(در آتش اندیشه مولوی خود را بسوزان تا بهبود بیابی. ولی متأسفانه بر فکر شما افسونِ افرنگ چیرگی یافته است)

آیا مقبولیت روزافزون مولوی در اروپا و به ویژه آمریکا به این دلیل نیست که مولوی را نجات‌دهنده فرهنگ پوک و پوچ خود می‌دانند؟ - نجات‌دهنده‌ای که عطش آنها را برطرف کند و در روح و روان آنها شعله‌های شوق و اشتیاق را برافروزد. در هر عصر و زمانی، افراد روشن‌ضمیری برای برافروختن چراغ‌های خاموش، آماده و حاضر هستند:

کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیلہ و بی‌شرمی است^{۴۵}

پی‌نوشت‌ها

۱. در نسخه فروزانفر چاپ ۱۳۸۰ «دیو» به جای «دام» (ص ۱۳۴).
۲. «گفتند» به حواله فروزانفر (ص ۱۳۴).
۳. گویا خود اقبال نیز متوجه این امر بوده می‌فرماید: شرار جسته می‌گیر از درونم / که من مانند رومی گرم خونم
۴. اقبال و جهان فارسی، دکتر سید محمداکرم اکرام، لاهور، به حواله «رومی عصر»، چاپ تهران، ص الف
۵. از رودکی تا بهار، جلد دوم، ص ۱۴۷.
۶. کلیات اقبال فارسی، نسخه شیخ غلام علی ایندسنز، لاهور، ص ۹۳۸.
۷. فیه‌مافیه، مرتبه فروزانفر، چاپ ۱۳۷۸، تهران، ص ۵۰.
۸. فیه‌مافیه، مرتبه فروزانفر، چاپ ۱۳۷۸، ص ۱۵.
۹. برای این و چند مثال شعری که در این مقاله دیده می‌شود از «قصه ارباب معرفت» (عبدالکریم سروش) نیز استفاده شد.
۱۰. دفتر سوم، جلد دوم، مرتبه نیکلسون، ص ۵۷.
۱۱. دفتر چهارم، جلد دوم، مرتبه نیکلسون، ص ۵۰۲.
۱۲. کلیات شمس تبریزی (چاپ امیرکبیر)، جلد دوم، ص ۱۰.
۱۳. کلیات اقبال اردو، شیخ غلام علی ایندسنز، لاهور، ص ۱۹۳.
۱۴. کلیات اقبال فارسی، ص ۲۵۵.
۱۵. کلیات اقبال فارسی، ص ۵۰۴.
۱۶. دفتر دوم، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۲۶۵.
۱۷. دفتر سوم، جلد دوم، مرتبه نیکلسون، ص ۳۷.
۱۸. دفتر ششم، جلد سوم، مرتبه نیکلسون، ص ۳۵۵.
۱۹. دفتر ششم، جلد سوم، مرتبه نیکلسون، ص ۲۸۹ - در نسخه نیکلسون یک مصرع متفاوت است: چون جنازه نه که بر گردن نهند
۲۰. دفتر دوم، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۳۲۷.
۲۱. در نسخه‌های رضائی، جعفری و نیکلسون هر دو مصرع متفاوت است: علم را بر تن زند باری شود / علم چون بر دل زند یاری شود - دفتر اول، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۲۱۲
۲۲. دفتر اول، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۳۷ - در مصرع دوم «لقمه هر...» به جای «طعمه هر...» به حواله نسخه‌های رضائی، جعفری، نیکلسون.
۲۳. کلیات اقبال فارسی، ص ۶۰۸ - ۶۰۷.
۲۴. همان، ص ۶۰۸.
۲۵. همان، ص ۶۱۱ - ۶۱۰.
۲۶. همان، ص ۶۱۲ - ۶۱۱.
۲۷. در دفتر اول مثنوی نیز قدرت عشق به تفصیل بیان شده است: هر که را جامه ز عشقی چاک شد / او ز حرص و جمله عیبی پاک شد

- اقبال نیز در جایی به فیض‌رسانی عشق اشاره داشته می‌گوید: عشق سوهان زد مرا آدم شدم / عالم کیف و کم عالم شدم
۲۸. دفتر دوم، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۳۳۰.
۲۹. جلد سوم، مرتبه نیکلسون، ص ۱۳۹.
۳۰. کلیات شمس تبریزی، مرتبه فروزانفر، ص ۱۲۱.
۳۱. کلیات شمس تبریزی (چاپ انتشارات امیرکبیر)، جلد دوم، ص ۱۲۰.
۳۲. کلیات شمس تبریزی، جلد اول، ص ۵۹۸.
۳۳. دفتر اول، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۴.
۳۴. همان، ص ۱۰۹.
۳۵. کلیات شمس تبریزی، جلد اول، ص ۲۶۹.
۳۶. کلیات اقبال فارسی، ص ۷.
۳۷. کلیات شمس تبریز یا دیوان کبیر، به تشریحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات دانشگاه تهران، جزو سوم، ص ۱۹۹.
۳۸. کلیات اقبال اردو، ص ۳۱۰.
۳۹. یا به قول مولوی:

پس قیامت شو، قیامت را ببین
دین هر چیز را شرط است این
دفتر ششم، جلد سوم، مرتبه نیکلسون، ص ۳۱۶
و نیز:

امروز قیامت تو برخاست
برخیز و قدم بر آسمان نه
از آتش عشق نردبان ساز
برگنبد چرخ نردبان نه

- کلیات شمس تبریزی، انتشارات امیرکبیر، جلد دوم، ص ۶۲۱
۴۰. دفتر دوم، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۳۲۰
۴۱. فیهمافیه، ص ۱۹
۴۲. نامه‌های علامه اقبال لاهوری، گزینش و ترجمه محمدیونس جعفری و فرهاد پالیزدار، جلد اول، ص ۱۴۲

43. The Reconstruction of Religious Thought in Islam, p: 97.

۴۴. ترجمه احمد آرام، ص ۱۴۰

۴۵. دفتر اول، جلد اول، مرتبه نیکلسون، ص ۲۱